

سویہ دوم

# کتاوی راجا و پادشاهی خواب برده او

PRATHAM BOOKS  
storyweaver

التعلیم | education  
فوق | above  
الجميع | all



نویسنده: یاساسوینی سامپاتکومار

مترجم: فرید احمد کریمی

THE YALDA HAKIM FOUNDATION  
Educate-Empower-Inspire



## آاو (فاجه)

کتابی راجا یک شخص خواب برده بود. وزیران او درباره یک مشکل پیچیده صحبت می کردند و او حوصله اش سر رفته بود.

دیشب یا شب قبل از آن، یا سی شب قبل از آن خوب نخوابیده بود. کوشش می کرد روی گپ های آنها تمرکز کند. اما جملات خیلی درهم و برهم بود!



«تا جایی که اجاره دار نگران است، حق گلابلاگلابلا به زراعت و مالیات ببلبلوبلو و لووبالائوزرزرزرزرزرز.»

سرش به جلو خم شد.

راجا نالان پادشاه خوب بود. اما اخیراً او با بیدار ماندن در طول روز مشکل داشت. او همیشه در دربار فاجه می کشید. بنابراین مردم او را بنام کتاوی راجا مشهور ساخته بود، زیرا «کتاوی» در دری به معنای «فاجه» است.

او یک شب از ملکه اش پرسید: «سوجاتا» و به آرامی او را از خواب بیدار کرد، «چطور در طول روز اینقدر هوشیار و پرانرژی هستی؟»

او به رموز گفت: «چون من شب ها می خوابم و تو هم باید بخوابی.»

بلی شب بخواب اما چگونه؟ او همیشه در طول روز خواب برده بود، خواب برده تر هم سر شب ها. اما هنگام وقت خواب هوشیار بود، اصلا خواب برده نبود!

صبح روز بعد، کتاوی راجا در دربار پرسید: «نخست وزیر، وقتیکه شب خوابت نمی برد چه کار می کنی؟» او گفت: «از نیدرا دیوی، الهه خواب، می خواهم که مرا برکت دهد.» شاه گفت: «چطور؟»

«مادرم می گفت الهه نمی تواند در برابر شکم پر مقاومت کند. بنابراین از آشپزم می خواهم که نان شب غنی و پر از چیزهای گرم و شیرین تهیه کند. دو دقیقه بعد از خوردنش زود خوابم میبرد.»

کتاوی راجا شکم گرد وزیر را دید. و او را باور کرد.

وزیر مالیه که نمی خواست از مجلس دور بماند، گفت: «شبها شیر گرم با عسل می خورم. ساده، بدون هیاهو. نیاز به زحمت آشپز نیست. و من همیشه نه ساعت کامل می خوابم.»

نوازنده دربار از این همه داستان های غذا خوشش نمیامد. وقتی شکمش پر می شد، نمی توانست آواز بخواند. اما او می خواست کمک کند. بنابراین او گفت: «سرور من، در خانواده ما، ما همیشه نیدارا دیوی را با موسیقی دعوت می کنیم. نیلمبری زیبا، آواز خواندن با وینا... آه، سعادت!







شاعر گفت: «سفر آرام در باغ های  
قصر با نسیم ملایم که می وزید و  
روشنی مهتاب بر گل های پریجاتم  
می افتد ... آه! زیبایی و فن شاعری  
لحظه ها، تمام نگرانی هایت را خواهد  
شست، مهاراجه. نیدرا دیوی عاشق  
یک ذهن آرام است»

مسخره دربار اضافه کرد: «اگر هیچ  
چیز دیگر کارساز نباشد، سرور من،  
یک داستان خوب همیشه شما را به  
خواب می برد.»

کتاوی راجا فکر کرد: «چیزهای زیادی برای امتحان  
کردن وجود دارد. یکی از آنها باید کار کند.»

در آن شب، از آشپزهای سلطنتی خواسته شد تا یک  
غذای مخصوص تهیه کنند.





برنج گرم با روغن زرد، آهوی داغ، چپس گرم، عیش است و نوش است. و برای پایین بردن این همه چیز، دوغ یخ موجود است. پادشاه می خواست مطمئن شود که او باید شب ها بخوابد، بنابراین از هر ظرف دو دانه گرفت.

ساعت نزدیک به ۱۱ شب بود که کارش تمام شد. با این حال - عادات قدیمی به سختی ترک می شود - او خواب سرش نامد.



حرکت کرد و برگشت و از نخست  
وزیرش بسیار ناراضی شد. نیدرا  
دیوی گم شده بود! او فکر کرد که  
به اندازه کافی غذا نخورده است.

او چیغ زد: «آشپز!»

آشپز خواب آلود با عجله لباس  
پوشید و نزد شاه دوید.

شاه گفت: «برای من یک گیلان  
بزرگ شیر گرم با عسل بیاور!  
عجله کن!»

کتاوی راجا آن را قورت کرد. اخ! او خیلی سیر شده بود او نمی توانست بلند شود، نمی توانست حرکت کند و قطعاً نمی توانست دراز بکشد و بخوابد.

او فکر کرد: «شاید موسیقی را امتحان کنم».

او شخصی را به دنبال نوازندگان دربار فرستاد. آمدند، با لنگی های کج، با لنگ هایی که با عجله بسته بودند. ساعت از نیمه شب گذشته بود.





او گفت: «برای من آهنگ  
نیلمبری بنوازید!».

گوش دادن به نغمه در شب  
آرام فوق العاده بود. کتاوی  
راجا آرام شد. چه سعادت!

بیست دقیقه بعد پلک هایش  
شروع به افتادگی کرد...  
سپس - تنگ تونگ!  
نوازنده وینا با سازش خواب  
سرش آمد..





دوباره شروع کردند. اما نوازندگان خواب آلود یکی پس از دیگری نظم ها را رها می کردند و آهنگ اشتباهی را می نواختند. بی سر و بی لی بود. نیدرا دیوی آن آهنگ ها را شنید و فرار کرد! و پادشاه کاملاً بیدار و بسیار آزرده بود.

او طرز فکر مسخره اش را به خاطر آورد و او را احضار کرد.

او گفت: «برایم یک داستان بگو!»



مسخره داستان طولانی خسته کن را آغاز کرد، به این امید که پادشاه به خواب برود. آه، اما کتاوی راجا ما راضی نبود. او بی تاب شد و مدام می گفت: «بلی، بلی، اما داستان چگونه به پایان می رسد؟»

نیدرا دیوی بیتابی را خوش نداشت. بنابراین او دور ماند. یک ساعت بعد، مسخره خشن داستان را به پایان رساند و با چشمان پت به خانه رفت. و پادشاه؟ او هنوز بیدار بود.

او ملکه را بیدار کرد و اصرار کرد که قدم بزند. با ناراحتی آماده شد



«فقط تا باغ یاسمین، درست است؟ بعد از آن برمیگردم و میخوابم!»

آنها در مهتاب قدم زدند، صدای خواب آلود پرندگان را شنیدند و باغ بزرگ قصر را قدم زدند. پادشاه خود را در حال آرام شدن یافت و فکر کرد: «آها! اکنون زمان بازگشت و خوابیدن است.»

همین که نشست، سکوت رویایی همه جا را فرا گرفت. تا اینکه صدای غرش عجیب را از شکمش شنید.

موسیقی، داستان، نسیم و پیاده روی او را گرسنه کرده بود!



ملکه اوضاع را به دست گرفت.  
او یک گیلان کوچک شیر  
سفرش داد و یک ماساج کننده را  
خواست تا پاهای او را چابی کند.  
در چند دقیقه نیدرا دیوی آمد و  
پادشاه را متبرک کرد. در نهایت  
کاخ برای شب رخصت شد.



هر روز این کار ادامه داشت. با گذشت زمان، کتاوی راجا زودتر به خوابیدن میرفت. در طول دو هفته متوجه شد که بعد از دومین گیلان شیر به خواب رفته است. چند هفته بعد، درست بعد از پیاده روی شروع به خواب کرد. یک ماه بعد، داستان مسخره او را خواباند.

و سرانجام موفق شد بلافاصله بعد از شام بخوابد. بیشتر صبح ها با احساس شادابی از خواب بیدار می شد! با انرژی قدم میزد و طرف همه لبخند می زد.

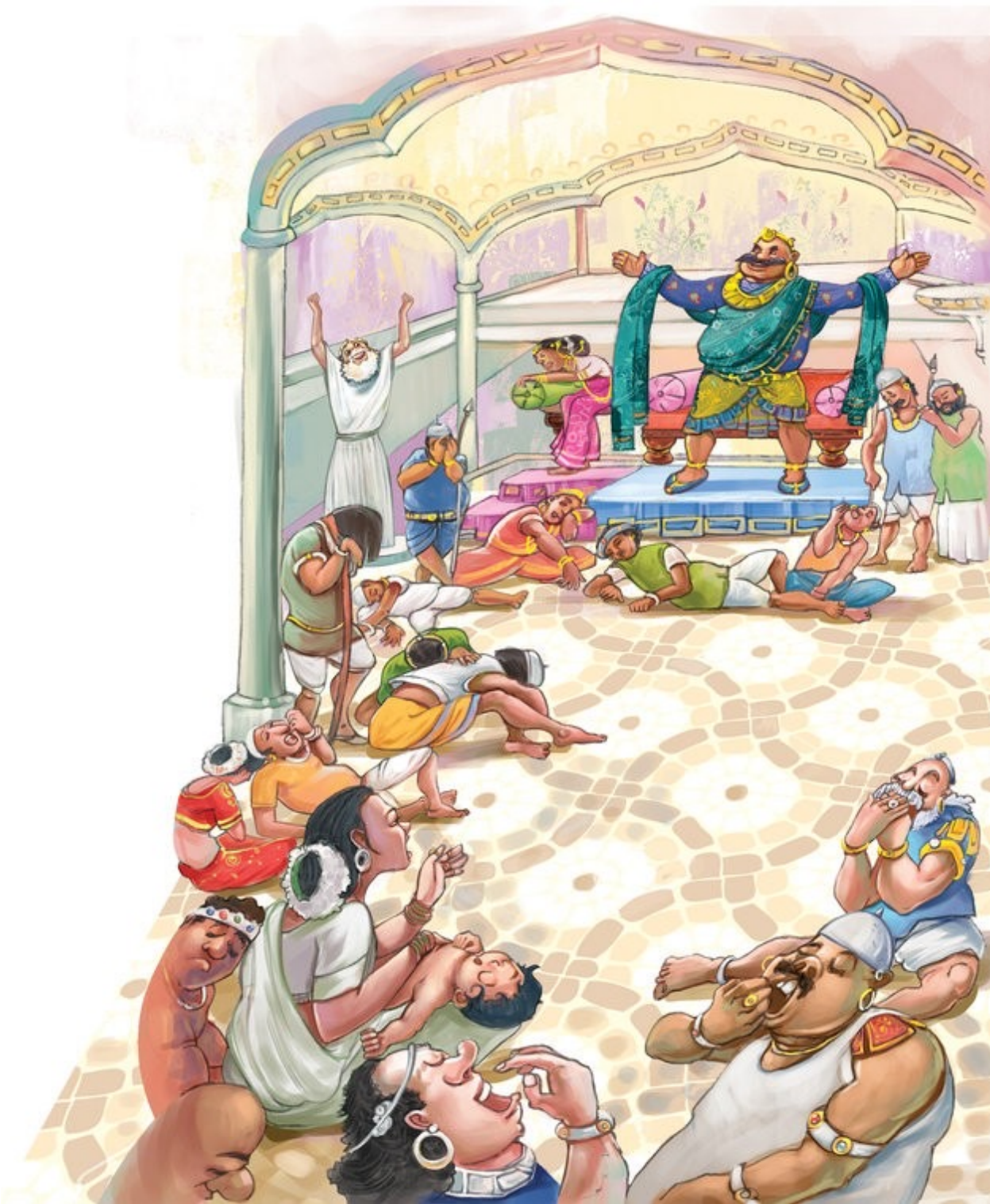
اما در مورد آشپزها، نوازندگان، مسخره ها، ماساژ کننده ها، ملکه چطور؟ آنها در تمام طول شب در حالت آماده باش باقی ماندند - آنها هیچ نمی فهمیدند که پادشاه چی وقت بیدار می شود و آنها را چی وقت می خواهد. و تمام روز خواب آلود، خسته و بدخلق بودند. افرادی که منتظر آنها بودند نیز همینطور بودند - همسر آشپز، پسر نوازنده، برادر مسخره، پدر ماساژ کننده، خدمتکار ملکه، شوهر خدمتکار، برادر شوهر، دوست برادر، پدر و مادر دوست... کل شهر .

پادشاه نگران مردم بی خواب خود شد. او نمی توانست تداوی مفصل خود را به همه توصیه کند. پس از کاهن اعظم خود راه حل خواست. مرد عاقل می دانست که این مشکل سختی است. او گفت: «پانزده روز همه را در تالار شهر جمع کنید. آنها باید یک حمام گرم بگیرند، نان شب را تمام کنند و در غروب آفتاب برسند. من نیدرا دوی را احضار خواهم کرد تا همه را برکت دهد.»



بنابراین تمام شهر جمع شد همگی فکر های شان راحت بود که شب های بی خوابی شان تمام می شود. کشیش شروع به خواندن سرودهای در ستایش خدای شان کرد.





چند دقیقه پس از گپ های یکنواخت او،  
یک مادر تازه وارد، که خواب آلودترین  
آنها بود، فاجه کشید. با نگاه کردن به  
او، طفلش فاجه کشید. پدر بچه این را  
دید و... بلی فاجه کشید.

یک نوازنده در نیمه کار فاجه کشید و  
بیست نفر از اطرافیان فاجه کشیدند.  
بعد از آن همسایه هایشان فاجه کشیدند و  
موج عظیم فاجه ها همه را فرا گرفت.



نیدرا دیوی نتوانست در برابر  
قدرت فاجه های زیاد مقاومت کند.  
او دویده دویده به شهر آمد و همه  
را با یک نسیم سرد لمس کرد

و از آن شب به بعد، او هر شب به  
همه در سرزمین کتاوی راجا  
برکت می داد.



## سوالات رهنمودی

1. پادشاه راجا را چه شده است؟ چگونه او را توصیف می کنید؟ آیا شخصیت او را خوش دارید؟ تو چه خوش داری؟ چه چیزی را خوش نداری؟
2. افراد داستان وقتی نمی توانند بخوابند چه می کنند؟ نظر شما در مورد کاری که آنها انجام می دهند چیست؟
3. چه کسی می تواند به پادشاه کمک کند؟ ملکه مصروف چه کار است؟
4. معمولاً چه زمانی به تخت خواب می روید؟ چند ساعت در روز می خوابید؟ آیا خوابیدن مهم است؟ چرا؟ وقتی به اندازه کافی نخوابید چه اتفاقی می افتد؟